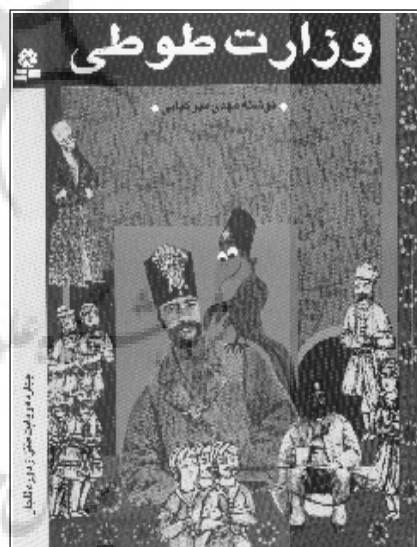


شانه چپ ناصرالدین شاه

آرش ابوترابی



- وزارت طوطی
- نویسنده: مهدی میرکیایی
- ناشر: قدیانی، کتابهای بنفشه
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: نسخه
- تعداد صفحات: صفحه
- بها: تومان

پرنده با کلاه بلند جقه‌دار قجری، مثل طوطی لانگ جان سیلور، نشسته است روی شانه چپ ناصرالدین شاه. این قسمتی از طرح جلد کتاب «وزارت طوطی» است که چهارده نمایشنامه و یک مقدمه دارد. باقی عناصر جلد، عبارت است از: مظفرالدین شاهی با کلاه شیر و خورشید نشان، تفنگ بلند سرپر و قرابه عرق خوری که بعدها قرابه محمد علیشاهی نامیده شد، با لباس روشن که سر تفنگ را گذاشته در دهان مینیاتوری قاچاری که از آن دست چندی دیگر نیز دور تا دور جلد را گرفته است. جلد کتاب جذاب است و خالی از رنگپردازی‌های نوستالژیایی نیست. جلد را پسندیده‌ام.

گفتیم که کتاب، چهارده نمایشنامه دارد و یک مقدمه و در همان یک مقدمه، نویسنده ما را می‌آگاهاند که قصد دارد «با لحن شیرین و طنزآلود خود، مخاطب را جذب کرده، تصویری از شاهان آن سلسله و شیوه حکومت‌شان به او ارائه کند» و نیز «شاید بعضی از حوادثی که در این مجموعه روایت شده، کاملاً در تاریخ رخ نداده باشد. و نویسنده، از کنار هم گذاشتن برخی رویدادها، طرح داستانی ساده و طنزآمیزی برای هر بخش از کتاب، فراهم آورده است». بنابراین، لازم است چشم‌هایم را دست‌کم بر تاریخ ببندم و تصویری را که پس از به آخر رساندن کتاب به دست آورده‌ام، مجسم کنم. در مقابل چشم‌های بسته‌ام، سیرک بزرگی است که دلک‌های اول آن، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه هستند که آن اولی، خصوصاً بیشتر هنرنمایی می‌کند و بلاهت و سفاکت خود را پیش چشم می‌کشد. مانند هر سیرک دیگری عده‌ای شید و شعبده‌باز و جیب‌بر هم هستند و باقی هرچه تماشاچیست، در خیمه سیرک گرفتار شده است. همه به یک اندازه مشغول انباشتن کیسه هستند و گویا از خباثت یکدیگر عمیقاً مطلعند. شاه گاه ابله و مسخره است و هر خرافه بی‌بنیادی را می‌توان به خوردش داد و گاه مستبد و یک‌دنده است و هیچ‌کس خیال تعدیل یا تخطی از فرمایش همایونی او را به خود راه نمی‌دهد. وقایع دربار هم غالباً پیرنگ‌های ساده‌ای دارد که اگر عناوین و اسامی تاریخی و شبه‌تاریخی را از آن‌ها برداریم، همان مثل‌های ساده‌ای می‌ماند که مردم به وسیله آن‌ها احکام کلی زندگی را به یکدیگر تفهیم می‌کنند. مهیج‌تر آن است که این نوده ابله و مسخره چیزی حدود ۱۲۰ سال که معادل چهار نسل است، بدون دردسر و منازع جدی، بر بیست میلیون مردم ایران حکومت می‌کردند. همان مردمی که پیش از این سلطه مغولان، ترکان و تاتاران را به هزار وسیله چاره کرده بودند، قیام‌ها و اعتراض‌های‌شان در این مدت یا به تحریک یکی از همین دلک‌ها و شیدها بود و یا بیشتر جنبه راهزنی و غارت‌پیشگی داشت. البته، چند مورد مثل داستان تنباکو و سپهسالار را باید استثنا کرد که حکومت، بدون آن مقاومتی که پیش‌بینی می‌شد، تسلیم روحانیون شد. سرانجام نیز وقتی عده‌ای از همان شیدها خواستند قواعد نمایش را تغییر دهند و سلطنت را مشروطه کنند، روحانیان و مردم، دو دسته شدند و گروهی به حمایت از سیرک قدیمی و گروهی به ترویج شیوه جدید «طنز» در سیاست ایران پرداختند!

این تمام تصویری است که درحقیقت، نه تنها حقارت یک نظام حکومتی را ترسیم می‌کند، بلکه ملتی را تلویحاً نشان می‌دهد که صد و بیست سال تحت حکومت یک سیرک گذراند و هیچ پهلوانی نداشت که به میدان بفرستد تا گوش

این دلک‌ها، قشون بی‌کفایتی که در کوچه‌ها گدایی می‌کند و رجال نادان و ناکارآمد را بگیرد و به کنجی بیندازد. چشم‌هایم را وحشتزده باز می‌کنم راستی را پدران من چگونه کسانی بوده‌اند؟ به این ترتیب باید پذیرفت در مدت ۱۲۴ سال، در میان روس و عثمانی و انگلیس، تنها بخت و اقبال، کشور را از تجزیه قطعی و آشوب‌های وسیع و پدافند نجات داده است. امیدوارم سایر خوانندگان کتاب نیز به ماوراءالطبیعه اعتقاد داشته باشند!

«ارنست فونولوزا» در اوایل قرن بیستم، نوشته بود:

«ما به اشتباه، چینیان را مردمی مادی‌گرا انگاشته‌ایم و آن‌ها را نژادی بی‌ربشه و کهنه می‌دانیم. پیوسته ژاپنی‌ها را تحقیر کرده‌ایم و آن‌ها را ملتی مقلد می‌دانیم. احمقانه می‌پنداریم که تاریخ چین، کوچک‌ترین سهمی در تاریخ تکامل اجتماعی نداشته است و در سراسر آن، هیچ دوره برجسته اخلاقی و بحران روحی دیده نمی‌شود. ما جنبه انسانی این ملت را نادیده انگاشته‌ایم و ایده‌آل‌هایشان را بازیچه گرفته‌ایم. گویی ایده‌آل‌های آن‌ها جز آواز خنده‌داری در نمایشنامه‌ای مضحک نیست.»

اروپاییان و سفیدپوستان آمریکا، مدت‌ها به بلاهت‌هایی که در فرهنگ و عقاید سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان، اعراب و ترک‌ها سراغ داشتند، می‌خندیدند و با نقل آن‌ها بر سر میزهای شام، تفریح می‌کردند. اما اینک ما چین را مثال عالی حکمت نهانی و فلسفه ژرف دنیای باستان می‌دانیم. از تفکر اعراب و سنت‌های ایشان استقبال کرده‌ایم و خود را به نوعی وارث آن می‌شماریم و در تفکر سرخ‌پوستی، به دنبال چیزهای دست‌نیافتنی از نوع تعالیم «دون خوان» هستیم. حال پس از گذشت ۷۶ سال از سقوط سلطنت قاجارها، تا چه اندازه می‌توان یقین داشت که درباره آن‌ها دچار چنین خطاهایی نیستیم؟ و آیا می‌توان پذیرفت که آن‌ها چنان سفیهانی بوده‌اند که نمایشنامه‌های کتاب تصویر کرده است؟ گونه چپاول، تعدی و حماقت‌های قاجارها را در تاریخ بیهقی نیز می‌توان یافت. با این تفاوت که بیهقی، موقرتر از آن است که به طنز و مسخره، وقایع را بازنمایی کند و با آن که تمام تاریخش، افسوسگرانه، نمودار نادانی و بی‌کفایتی مسعود است، کم‌تر ده صفحه‌ای است که در گوشه‌ای، یادی از برتری‌ها و محاسن «آن خداوند» نداشته باشد.

در آن جا نیز تمام پیش‌کش‌ها به خزانه سلطان بازمی‌گردد، دولتمردانی که درمی‌گذرند و یا کشته می‌شوند تمام دارایی خود را به سلطان می‌سپارند، اقطاع‌داران مقدار کمی از درآمد ملکی را به خزانه می‌رسانند و سلطان، هوسبازانه، به سفرهایی می‌رود که بی‌عاقبت است و سرانجام، سپاهی که غالباً شامل غلامان ترک است، جنگ را به ترکمان‌های نیمه‌وحشی سلجوقی می‌بازد و رجال، از ترس می‌گریزند. با این حال، سنت طنز سیاسی، بیشتر متوجه قاجارهاست.

نگاهی گذرا به رساله فن شعر ارسطو، خواننده را می‌آگاهاند که فاصله میان کمدی و تراژدی، دقیقاً وابسته است به فاصله میان وحشت و مضحکه و فاصله میان سرشت فرادستی و سرشت فرودستی. به این ترتیب، پیرنگ تراژدی در درون خود، حاوی گونه‌ای آنتی‌تر کمدیایی است. درست همین تضمن درونی است که امکان روایت تراژیک و کمدیک را از وقایع مشابه تاریخی فراهم

می‌آورد. کاراکترهای تاریخی، به استثنای عناصر دینی و اسطوره‌ای، فاقد سرشت ذاتاً فرادست و یا فرودست هستند و همه چیز در این ساحت مقید به زاویه دید، تجربه شخصی و احیاناً ارادهٔ راوی است. گرایش راوی به دیدگاه تراژیک کلاسیک، ناخودآگاه، گونه‌ای تأکید بر ترکیب متعارض تقدیر و حماقت است و گرایشی این‌چنینی به دیدگاه کمیک، بر ترکیب متعارض حماقت و عادت تأکید می‌کند. به عبارت دیگر، تراژدی نمایشی از تقلاي انسان در گسترهٔ عوامل مسلط جهانی و کمدی نمایش همین تقلا در گسترهٔ عوامل معتاد انسانی است.

این که در میان قاجارها کسانی چون اعتمادالسلطنه، روایت کمیک وقایع را برگزیده‌اند و پاره‌ای چون نظام‌السلطنه، روایتی تراژیک ارائه می‌دهند، ناشی از گزینشی است که هر یک به مناسبت شخصیت، جایگاه و آمال خود، از آن دیدگاه‌های پیش گفته به عمل آورده‌اند.

اعتمادالسلطنه، فرارش‌زاده‌ای است که همراه از فرودستی خود مأیوس است و تلاش می‌کند فرادستان را نیز در عالم ادبی خود که کاملاً شخصی و خصوصی و مخفی است، فروکشد. منظره‌ای که او می‌بیند چیزی بیرون از روابط حقیر انسان‌های اطراف و خوبی‌های متعارف و عادات جاری نیست. حال آن که نظام‌السلطنه، ملاک‌زاده‌ای است که در دستگاه خشن و مردانهٔ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، یعنی همان «فاتح هرات» بالیده است او از ملاحظه پیچیده و زبانه اغراض و اطوار انسانی، خاصه آن‌گاه که با عادات و رسوم درمی‌آمیزد، درگذشت و به بالاترین حد اقتدار ممکن سیاسی، در مقام و جایگاه کسی چون خویش رسید. تمام آن‌چه اعتمادالسلطنه، آن را در انسان‌ها خلاصه می‌کند، برای نظام‌السلطنه، جزئی از فضای مسلطی است که قسمتی از تقدیر سیاسی را کارگزاری می‌کند.

تفاوت اساسی در این‌جاست که نظام‌السلطنه، آدمیان را پرداخته فضای مسلط می‌داند، حال آن که اعتمادالسلطنه، تنها آدمیان را می‌بیند و از ارزیابی فضا ناتوان است. آویختن ما به بیان کمیک، به عنوان شیوه معمول روایت تاریخ قاجار، خاصه هنگامی که قصه، ارائه تصویر کلی است، چنان که دیدیم، مستلزم صرف‌نظر کردن از تصویر جامعی است که حاوی التزامات فضایی باشد. هنگامی که مسئله تعارض حماقت قاجارها را با عادات انسانی ملاحظه می‌کنیم تا بافهای از طنز فراهم آوریم، لاجرم با چوگان اعتمادالسلطنه، ایشان را با عادات انسانی زمانه ایشان سنجیده‌ایم که فرایندی ارتجاعی است و راهی به بازنمایی خطای قاجار نمی‌برد و یا مانند نویسنده - مهدی - میرکیایی - آن‌ها را با عادات انسانی زمانه خود می‌سنجیم که هرچند مبین و نمایهٔ تحول انسانی است، تنها می‌تواند از خطاهای ممکن اما دور از ذهن ما، در زمانه ما، و برای زمانه ما، هشدار دهد. توجه داشته باشید که مراد من از عادات انسانی، عادات ذهنی و سیاسی نیز می‌شود. به این ترتیب، در این مورد هرچند روایت طنز، گونهٔ ادبی دلچسبی است، راهی به ترسیم تصویر صادقانه تاریخ نمی‌نماید.

من مخالف به سخره کشیدن تاریخ نیستم؛ همان‌قدر که از تمسخر روزگار خودمان لذت می‌برم، اما خیال می‌کنم باید شجاع بود و در مقدمه نوشت: «شاید بعضی از حوادثی که در این مجموعه روایت شده، کاملاً در تاریخ رخ نداده باشد و

این که در میان قاجارها کسانی چون اعتمادالسلطنه، روایت کمیک وقایع را برگزیده‌اند و پاره‌ای چون نظام السلطنه، روایتی تراژیک ارائه می‌دهند، ناشی از گزینشی است که هر یک به مناسبت شخصیت، جایگاه و امال خود، از آن دیدگاه‌های پیش گفته به عمل آورده‌اند

در نگاه سنتی، فرمانروایی، گونه‌ای از زندگی شخصی است، حال آن که در دنیای مدرن که اندام‌های آن تخصص یافته‌ترند، فرمانروایی، حرفه‌ای است که در جایگاه اجتماعی خود ملاحظه می‌شود. قسمت عمدهٔ کتاب، از همین تعارض، برای طرح طنز خود استفاده کرده است، حال آن که این دیدگاه، تنها مربوط به قاجارها نیست

نویسنده از کنار هم گذاشتن برخی رویدادها، طرح داستانی ساده و طنزآمیزی را برای هر بخش کتاب فراهم آورده است. آن هم نه به قصد ارائه تصویری واقع‌نگار از شاهان قاجار و حکومت‌های ایشان، بلکه برای آن که اولاً خواننده از به طنز کشیدن اشخاصی حقیقی که اینک در میان ما نیستند لذت ببرد؛ چرا که همه می‌دانیم بسیار دل‌انگیز است تحقیر و تمسخر دیگران. خاصه اگر احساس کنیم که حق با ماست و آن‌ها شایستهٔ تحقیرند. ثانیاً با خواندن همین نمایشنامه‌های طنز که اگر در روزگار قاجارها می‌بود، مزه تند سیاسی داشت، می‌توان داد خود از کهنتر و مهتر روزگار معاصر ستاند که صد البته، خالی از التذاذ و تشفی خاطر نیست. ثالثاً خواننده، با پاره‌ای از خطاهای نامتعارف، در زمینهٔ عادات انسانی روزگار ما آشناتر می‌شود. رابعاً و مهم‌تر از همه، این که به بهانهٔ نقل و فکاهه، می‌توان خواننده نوجوان را با برخی از اعلام تاریخی آشنا ساخت تا دست‌کم به انگیزه سخره و تفریح، رغبتی به مطالعه احوال ایشان پیدا کند؛ مشروط به آن که قول دهد در ابتدای مطالعه جدی تاریخ، تمام مطالب این کتاب را فراموش کند: یک‌جور کتاب خنده و فراموشی.»

○ ○ ○

برای آن که بتوانیم شبهه‌هایی را که از تعمیم موشکافی‌های فونولوزا به دست آورده بودیم، بی‌پاسخ نگذاریم، لازم است تعارض‌های هسته‌ای پیرنگ داستان‌های کتاب را واریسی کنیم؛ چرا که شالودهٔ بنیانی طنز، همانا تعارض است. تعارض، هنگامی که با کیفیت نفسانی طنز در آدمی که مستقیماً مربوط به وابستگی به عادت‌های ذهنی است، آمیخته شود، طنز زاده خواهد شد. اینک، باید در جست و جوی آن تعارض و تضادی بود که تاریخ قاجار را این‌چنین مستعد قلم‌طنزپردازان کرده است. واقعیت آن است که قاجارها، به لحاظ شعور و عادات سیاسی، تفاوت

چشمگیری با گذشتگان خود نداشتند و تلقی ایشان از کشورگشایی و مُلک‌داری مطابق همان الگویی بود که مثلاً صفویان و افشاریان و مغولان و سلاجقه و غزنویان از آن پیروی می‌کردند. در این الگو، زندگی شخصی و زندگی سیاسی و نظامی فرمانروا قابل تفکیک نبود و انگیزهٔ حکمرانی همواره چیزی میان اغراض شخصی و انگیزه‌های اجتماعی و قومی بود. این آمیختگی کاملاً متعارف و مشروع می‌نمود و از آنجا که تفکیک این دو ساحت، در میان دیگر اصناف جامعه نیز کم‌تر مشهود بود، توقع آن از فرمانروایان مستبعد می‌نمود. این الگو که همانا ساختار تعمیم یافته و کلان شده ریاست خانوادگی و ریاست قبیله‌ای بود، براساس الگوی خاستگاه‌های اجتماعی قدرت، تکوین یافته بود و با اوضاع اجتماعی ایران قدیم مناسبت‌هایی داشت. نه‌تنها در ایران، بلکه تقریباً در تمام مقاطع گذشته و غیرمدرن تاریخ کشورهای جهان، رفتاری شبیه همین شیوه حاکم بود.

بعدها در دنیای سیاسی مدرن، این عدم تفکیک، به عنوان نشانه‌ای از استبداد ناشی از بدویت سیاسی - اجتماعی شناخته شد. مقارن با اوایل حکومت قاجار، در اروپا فرانسویان نیز سلطنتی را برانداختند که مشخصاً در همین سیاق می‌گنجید. باری، در همان اوان، سخت‌ترین و طولانی‌ترین رویارویی خصمانهٔ ایرانیان با همسایه اروپایی شده شمالی پیش آمد. اگرچه ناپلئون، روسیه را سرزمینی با مردمانی بربر و آسیایی یافته بود که از قضا پاره‌ای از آداب اروپاییان را آموخته بودند، درواقع و حداقل پس از پطرکبیر، به شدت از گذشته شرقی خود متمایز شده بود. از طرف دیگر، قاجارها وارث کشوری بودند که به واسطه تمایزات مذهبی و زبانی، نه‌تنها قدری منزوی شده بود، بلکه دنیای اسلام را به دو نیمه قسمت می‌کرد و مانع پیوستگی آن می‌شد.

قاجارها، ناگهان خود را در مقابل پدیده انسانی جدیدی یافتند که تا آن روزگار، از مواجهه دقیق و عمیق باآن دور بودند و اینک می‌بایست از خود، در مقابل آن حفاظت می‌کردند. رفت و آمد فرنگیان به ایران آغاز شد و اروپا به صورت پرده رنگارنگی که چشم‌ها را خیره می‌کرد، نمایان گشت. ازجمله خواص اروپا، آن بود که لازم نمی‌نمود به سراغ آن بروند؛ چرا که خود با کشتی‌ها و امتعه و فناوری خود، به همه جای دنیا سرک می‌کشید. ذهنیت و شعور سیاسی قاجارها به هم ریخت. آن‌ها تا هنگامی که برتری قطعی روس‌ها را در جنگ درنیافته بودند، در

محدوده شعور سنتی خود، آدم‌های معقولی بودند.

اندک اندک، تعاریف اروپاییی از عناصر اجتماعی، به فرهنگ بومی ایران راه می‌یافت و فهرست مطولی از تعارض‌ها در تقدیر ملت تنظیم می‌شد. برخوردهای اولیه ایرانیان با دنیای جدید، نشان می‌دهد که پذیرش، باور و ارزیابی قطعی از تفوق اروپا تا ثلث اول سلطنت ناصرالدین شاه، به طول انجامید. در این مدت، قاجارها به گمانه‌زنی و تجربهٔ عملی با این پدیده ناشناخته مشغول بودند و از آن جا که اساساً از تحلیل جامعه‌شناختی بهره‌ای نداشتند، از فهم زیرساخت‌های الزامی ترقی غربی عاجز می‌ماندند. حتی اصلاحات میرزاتقی‌خانی نیز از عمق و ژرف‌بینی لازم برخوردار نبود و نتوانست دوام و تأثیر خود را تضمین کند. ملت و دولت بحران زده، درست مثل هواپیمایی که وارد مثلث برمودا شده باشد، ابزارهای جهت‌یاب خود را از کف داد و همان انضباط سنتی نیز از بسیاری جهات، عاطل ماند. جماعت اندک اندک، تعادل خود را از دست داد و بی‌قیدی و افسردگی و خودخواهی، تنها واکنش دفاعی او به نظر می‌رسید. خودباختگی روحیه‌ای عام بود که در خبیرترین افراد بیشتر رخ می‌داد.

اینک تعارض تلاش‌های روساختی برای بقا و حفظ اقتدار نظام سیاسی که هرچند دغدغه‌ای مدرن بود، در مجراهای سنتی اقتدار اعمال می‌شد، با شکست‌های پی در پی، رنگ گونه‌های حماقت به خود می‌گرفت. تعارض این تلاش با عادات سنتی و نیز تعارض این هر دو با عاداتی که انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی جهان مدرن، متعلق به انسان می‌دانست، دستمایه طنز قاجار است، اما واقعیت آن است که کوشش‌ها و تقلاها به غایت جدی بود و سرانجام، همین فکاهه‌ها به تحول عمیق جامعه ایرانی انجامید. آن‌چنان که چهره ایران امروز، مخصوصاً در پارهٔ شهری، تناسب و ارتباطی با ایران کهن ندارد و شهروند ایرانی، می‌رود که با تغییراتی جزئی، شهروند جامعه جهانی شود. آن‌چه خصیصه طنزپرور

برجستگی قاجارها در آن است که با دوره راهیابی تفکر مدرن به شرق، معاصر شده‌اند
و قسمتی از لبه‌های نزاع سنت و مدرنیته را تشکیل می‌دهند
و بنابراین، به نمایندگی از تمام نظام کهن سیاسی ایران، محاکمه می‌شوند

در این تصویر، چهره کسانی چون سلطان مراد میرزااحسام السلطنه، سپهسالار، مخبرالدوله و مخبرالسلطنه و باقی خاندان هدایت و امین الدوله و کسانی از این دست که کوشیده‌اند در حیطه مسئولیت خود، کاردان و کافی باشند، ترسیم نشده است

این تقلاها را تشدید می‌کند، ملاحظه آن‌ها نه به عنوان عضوی از سلسله تحول، بلکه به صورت مقاطع و برش‌های فارغ از زمان است.

از جانب دیگر، اگر این تقلاهای بی‌سرانجام را نه در زمینه عادات انسان قدیم و جدید، بلکه در زمینه فضای حاکم بر آن، به عنوان الزامات محیطی ارزیابی کنیم، راه به بیان تراژیک ماجرا برده‌ایم. چرا که سخن از تعارض حماقت‌ها با تقدیر سیاسی ـ فرهنگی مسلطی رانده‌ایم که قاجارها دستی در تغییر آن به نفع خود نداشته‌اند و مطالعه آن تقدیر، همانا قسمت آموزنده تاریخ محسوب می‌شود. حقیقتاً فاجعه در سرنوشت جماعتی که می‌کوشند در تاریکی و خطر، راه خود را بگشایند و با خطاهای خود مرتکب حماقتهای مضحک می‌شوند، کم‌تر از ماجرای اژاکس و کشتار چهارپایان به جای سران لشکر یونان، موحش و شایسته وصف تراژیک نیست. برای فهم تفاوت این دو بیان، فکر می‌کنم مطالعه دیدگاه‌های متفاوت روایی درباره سرنوشت و مسئله بومیان استرالیا، بسیار مفید باشد.

ازجمله تعارض‌های چشمگیر در ماجرای قاجارها، تضاد شعور و فهم سنتی ایرانیان از فرمانروایی، با الگوی مدرن آن است. چنان‌که پیشتر گفتیم، در نگاه سنتی، فرمانروایی، گونه‌ای از زندگی شخصی است، حال آن‌که در دنیای مدرن که اندام‌های آن تخصص یافته‌ترند، فرمانروایی، حرفه‌ای است که در جایگاه اجتماعی خود ملاحظه می‌شود. قسمت عمدهٔ کتاب، از همین تعارض، برای طرح طنز خود استفاده کرده است، حال آن‌که این دیدگاه، تنها مربوط به قاجارها نیست، بلکه بخش مهم و محوری تئوری سنتی حکومت در ایران است. برجستگی قاجارها در آن است که با دوره راهیابی تفکر مدرن به شرق، معاصر شده‌اند و قسمتی از لبه‌های نزاع سنت و مدرنیته را تشکیل می‌دهند و بنابراین، به نمایندگی از تمام نظام کهن سیاسی ایران، محاکمه می‌شوند.

پیشتر نشان دادیم که نقد طنزآمیز قاجارها، خود سنتی قاجاری است. خاصه آزادی بیان نسبی که در مقایسه با دوره سلطه صفویان، عدول از هنجار چشمگیری بود، به اقشار مختلف اجازه داد که با فرودست‌انگاری خود و زمامداران خود، به تعلیل ناکامی‌ها بپردازند. این فرآیند، مبتنی بر پیش‌فرضی حماسی و سنتی بود که مستقل از الزامات و امکانات محیطی، می‌پنداشت که مردان بزرگ، اسباب اعتلای ملت خود را فراهم می‌آورند. این پیش‌فرض، البته خود عادتی ذهنی بود که در عرصه امکانات سنتی صادق می‌نمود. تعارض این انگاره معتاد ذهنی با حماقت‌های بی‌سرانجام و بی‌انجام زمامداران، بساط طنز را می‌آراست. اینک طنز در پی آن نبود که خوبیهای حقیر فرودستان را شماره کند، بلکه دوست‌تر داشت که فرودستان حقیر را به مخاطب خود معرفی نماید. و مایه تشفی خود و حلقه دوستان خود باشد. شاید بتوان سرسلسلهٔ این طنزپردازان را میرزاابوالقاسم قائم‌مقام دانست که در میان دولتمردان، بیش از هرکسی، دچار شکست روحی و عاطفی شد. اعتمادالسلطنه، این شیوه را به اوج رسانید و دهخدا و سایر مشروطه‌خواهان، آن را به ابزاری سیاسی بدل کردند. حکومت پهلوی که برای توجیه خود، می‌بایست قاجارها را تخطئه می‌کرد، این شیوه را همراه با تخریب اکثر ابنیه قاجاری، عمومی ساخت و این انگاره قوام یافته که با تصویر انقلابیون سال ۵۷، از تاریخ شاهنشاهی ایران مناسبت داشت، به جمهوری اسلامی واگذار شد.

نویسنده، باز در همان یک مقدمه، توضیح داده است که در انتخاب قالب نمایشنامه، چهار امتیاز وجود دارد که آخرین آن‌ها تسهیل در به صحنه آوردن داستان‌ها توسط خوانندگان است. خوانندگان این کتاب نوجوانند و تئاتر نوجوانان، بی‌درنگ ما را به یاد فضای مدرسه و فعالیت‌های دانش‌آموزی و امور تربیتی می‌اندازد و همسویی نویسنده را ـ هرچند ضمنی و ضمیری ـ با جهت‌گیری تبلیغاتی جمهوری اسلامی بازمی‌نماید. با این حال، من معتقد و مصرم که باید قیمت آن چه را می‌خواهیم، بدانیم. تصویری که به این ترتیب، به خواننده نوجوان خود ارائه کرده‌ایم تنها تصویری ناقص نیست، بلکه گمراه‌کننده است. به نظر می‌رسد تلقی تاریخی آدمی از خود، جزء قابل توجهی از شخصیت اجتماعی اوست و ما نمی‌توانیم درست مانند همان شاهزاده‌ها و میرزاهای قاجار که با تخریب یکدیگر، شرایط دهشتناک کشور را فراموش می‌کردند، چنان تحلیلی از وقایع تاریخ معاصر ایران به دست فرزندان‌مان بدهیم که سهل‌انگارانه و شادمانه، تمام گناه را متوجه بلاهت و سفاقت و خبثات اقلیتی نادان و ناتوان می‌کند. آن‌ها البته، همگی مرده‌اند و نوکرها و فراش‌هاشان برای ما دردسر نخواهند ساخت، اما در این صورت، ما اشتباهات اساسی آن‌ها را تکرار کرده‌ایم.

ما نمی‌توانیم به جای آن که ذهن مخاطبان نوجوان را متوجه چهره اصلی بحران کنیم، برای چندمین بار، قاجارها را از گور درآوریم و برقصانیم و محاکمه و متهم کنیم و بار دیگر به گور بازگردانیم. ما نمی‌توانیم در کنار این سیرک که مضحکه‌هایش با تمام جزئیات، نمودار شکست روحیه اجتماعی است، از یادآوری شخصیت‌های جدی که در بازیافت دوباره تعادل کشور می‌کوشیدند، دریغ کنیم. چرا که در پی نقل وقایع نیستیم، بلکه می‌خواهیم تصویری کلی ارائه دهیم. در این تصویر، چهره کسانی چون سلطان مراد میرزااحسام‌السلطنه، سپهسالار، مخبرالدوله و مخبرالسلطنه و باقی خاندان هدایت و امین‌الدوله و کسانی از این دست که کوشیده‌اند در حیطه مسئولیت خود، کاردان و کافی باشند، ترسیم نشده است و از مستوفی‌الممالک که سال‌ها به زحمت، شالوده نیمه بروکراسی درگاه را حفاظت کرد، شمایل مردی تنها شیفته دود تنباکو ترسیم شده است.

به هر تقدیر، فاصله ما از قاجارها، هر لحظه بیشتر می‌شود و آن‌ها اندک اندک از تاریخ معاصر رخت برمی‌بندند و به قسمت‌های کهن‌تر تاریخ می‌روند. اگر پیش از این، کتاب‌های تاریخ و سرگذشتنامه‌های قاجاریه، توضیح و نقدی بر خاطره بسیار نزدیکی بود، این خاطره اینک، دور شده است و خوانندگان، همه چیز را درباره آن نمی‌دانند. کسانی که این دوره را دستمایه نویسندگی خود قرار می‌دهند باید عمیقاً مراقب باشند که نسل جوان، ناگهان خیال نکند که نطفه‌اش در یک مضحکه بسته شده است.